مورخ ۳ جون ۱۹۱۲ در منزل مستر شو در ییلاق میلفورد در نیویورک: درباره تأویل مائده آسمانی و پاسخ به برخی سؤالات

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



## مورخ ۳ جون ۱۹۱۲ در منزل مستر شو[[1]](#footnote-1) در ییلاق میلفورد[[2]](#footnote-2) در نیویورک: درباره تأویل مائده آسمانی و پاسخ به برخی سؤالات[[3]](#footnote-3)

#### (خطابات جلد دوم، ص.۱۱۰-۱۲۷)

هُواللّٰه

اميدواريم در مجلس شما مائدهٔ آسمانی بخوريم. آن به تمامه مطابق مذاق ماست، زيرا اين جمعيتی است که به محبّت جمع شده، و هر جمعی که به محبّت جمع شده يقين است مائده آسمانی در آنجاست و اصل مائدهٔ آسمانی محبّت است. در انجيل مذکور است که مائدهٔ آسمانی بر پطرس نازل شد و در ميان اهالی شرق مذکور است که به حضرت مسيح نازل شد و همچنين مذکور است که مائدهٔ الهی بر حضرت مريم نازل می شد، و يقين است که اين صحيح است که هم بر حضرت مسيح و هم بر حضرت مريم مائدهٔ آسمانی نازل می شد. امّا مائدهٔ آسمانی به مقتضای آسمان است مائدهٔ روح به حسب روح و مائدهٔ عقل به حسب عقل و آن مائده که بر حضرت مسيح نازل می شد و بر حضرت مريم نازل می شد، آن محبّت اللّه بود روح انسانی از او زنده می شد غذای قلوب بود. تأثيرات اين غذای جسمانی موقت است، امّا تأثيرات آن غذای آسمانی ابدی است. در اين غذا حيات جسم است امّا در آن غذا حيات روح.

(يکی عرض کرد که در جرايد است که در منت کلر خانه ای خريده و خيال توطّن کرده اند فرمودند:)

صادقند در قولشان، امّا نفهميده اند چه نوع منزلی است. همهٔ عالم وطن من است و همه جا متوطّن هستم. هر جا نفوسی مثل شماها باشند، آنجا وطن من است. اصل وطن قلوب است. انسان بايد در قلوب توطّن کند، نه در خاک اين خاک مال هيچکس نيست، از دست همه بيرون می رود، اوهام است لکن وطن حقيقی قلوب است.

( ديگری از بعد از موت پرسيد که به روح انسان چه می شود؟ فرمودند: )

جسد در زير خاک می رود، از آنجا آمده، به آنجا می رود. هر چه می بينی از کجا پيدا شده، به همان جا می رود. جسم انسان چون از خاک آمده، به خاک می رود. امّا روح انسان از نزد خدا آمده؛ به نزد خدا ميرود. الحمد للّه شما خوشيد. اينجا جنّت است، خيلی با صفا است، خيلی خوب جائی است، خيلی روحانيّت دارد. روح انسان در اينجا يک اهتزازی پيدا می کند، يک بهجت عظيمی روی می دهد. خوب جائی انتخاب کرده ايد.

(زنی پرسيد آيا اينجا برای اطفال هم خوب است، چون خلوت است يا مؤانس هم سنّ لازم دارند؟ فرمودند:)

از برای اطفال بسيار خوب است. از برای چشمشان، فکرشان، عقلشان، همه چيزشان خوب است. امّا اطفال اگر با ادب باشند، لازم است بعضی اوقات با هم باشند. ملاحظه می کنيد وقتی که طفل به سنّ دو سالگی می رسد، ميل به مؤانست اطفال ديگر می نمايد. مرغها را ملاحظه نمائيد با همديگر پرواز می کنند، چه طور جمع می شوند. آيا در سنّ طفوليّتتان هيچ به خاطر داريد که چه قدر از اطفال هم سنّ خودتان خوشتان می آمد چه قدر مسرور می شديد؟ حضرت بهاء اللّه بسيار از اين گونه مناظر طبيعی خوششان می آمد و فرموده اند که شهر عالم اجسام است، امّا کوه و صحرا عالم ارواح. با وجود اين، در تمام حيات مسجون بودند و در بلايای شديده افتادند. شماها بايد خيلی ممنون کلمبوس شويد که چنين مملکت عظيمی برای شما کشف نمود. از اغرب غرائب آنکه او کشف کرد لکن بنام امريک مشهور گرديد بايد فی الحقيقه اسمش کلمبيا باشد و حق و عدالت اين بود. هر کائنی از کائنات نا سوتيّه و لو هر چه فائده داشته باشد لابد مضرّتی هم دارد، لکن بايد نظر کرد که آيا فايده يا ضررش بيشتر است. حالا اگر چه از اکتشاف کلمبوس ظاهراً عالم در مشقّت و تعب افتاد، مثلاً اگر کلمبوس کشف امريک ننموده بود کشتی بزرگ مثل تيتانيک ساخته نمی شد و اين همه نفوس غرق نمی گشت، لکن اين ضررها بالنّسبه به منافع هيچ است؛ لهذا بايد به فوائد ديگر نظر نمود. امروز چيزی که خير محض است آن امور روحيّه است که خير محض و صرف خير است، ابداً از هيچ جهت ضرر ندارد، به جهت اينکه نور است و از نور ضرری حاصل نمی شود.

( در باب نيويورک فرمودند: )

قدری خانه ها خفه است، مثل قفس ها می ماند، مثل خانهٔ زنبور می ماند، امّا اينجاها خوب است. ما وقتی در ارّابه سوار شديم و وارد اين ييلاق، مثل اين که از جهنّمی به بهشت وارد شديم. امروز بعد از ورود رفتيم به آبشار وقت مراجعت باران گرفت قدری باران خورديم، فرار کرديم در يک خانه نزديک. در الواح حضرت بهاء اللّه است که وقتی حضرت مسيح در بيابان بود شب بود، تاريک بود، باران شديد گرفت. حضرت رو به يک مغاره ای تشريف بردند، ملاحظه فرمودند که سباع ضاريه در آنجا است. بعد بيرون در باران ايستادند، باران شديد بر سر مبارک می باريد فرمودندای خداوند از برای مرغان آشيانه قرار دادی و از برای سباع ضاريه مغاره قرار دادی و از برای گوسفندان مکان قرار دادی، امّا از برای ابن انسان جائی خلق نکردی که خود را از باران حفظ نمايد. ای پدر می بينی که بستر من خاک است غذای من گياه است، چراغ من در شبها ستاره است.

(بعد فرمودند:)

کيست غنی تر از من بجهت اين که آن موهبتی که به پادشاهان ندادی، به امرا ندادی به فلاسفه ندادی، به اغنيا ندادی به من احسان کردی، کيست غنی تر از من؟

در آثار مبارک حضرت بهاء اللّه بعضی قضايا مذکور که در انجيل نيست و اين روايات از حيات مسيح است و مبنای آن بر علويّت مسيح و بر بزرگواری مسيح. يک حکايت ديگر از برای شما بگويم می گويند حضرت مسيح يک روز داخل در دهی شد، حکومت غدغن کرده بود که اهالی غربا را در خانه قبول نکنند، چون در آن اطراف دزدی زياد شده بود. حضرت آمدند در خانهٔ يک پيره زنی، پيره زن شرم کرد که حضرت را قبول نکند. وقتی که نظر به جمال حضرت کرد و ملاحظهٔ وقار حضرت نمود، راضی نشد بگويد قبول نمی کنم لهذا به کمال احترام قبول کرد. بعد اين پيره زن ملتفت احوال حضرت شد. ديد در اطوار آثار بزرگواری هويدا است، آمد دست حضرت را بوسيد، عرض کرد من يک پسر دارم کسی ديگر را ندارم. اين پسر عاقل بود، کامل بود، کار می کرد به نهايت سعادت گذران می نموديم. حال چندی است مشوّش شده، ماتم زده است، خانهٔ ما را پر از غصّه و حزن کرده. روز ها کار می کند لکن شب می آيد مشوّش الحال، خواب ندارد و هر چه سؤال می کنم جواب نمی دهد. حضرت فرمودند او را نزد من بفرست. مغرب شد پسر آمد. مادرش گفت ای پسر، اين شخص بزرگواری است، اگر دردی داری آن را به او بگو. بعد آن پسر آمد حضور حضرت نشست. فرمودند بگو ببينم، چه دردی داری؟ عرض کرد دردی ندارم فرمودند دروغ مگو، تو يک درد بی درمان داری. بگو من امينم، من سرّ کسی کشف نمی کنم من ستر می کنم، مطمئن باش. بگو من سرّ تو را کشف نمی کنم. عرض کرد در من دردی است، دوا ندارد. فرمودند بگو من او را علاج می کنم. عرض کرد چون درمان ندارد، علاج ممکن نيست. فرمودند بگو، من درمان دارم، گفت هر دردی باشد، فرمودند که هر دردی باشد. عرض کرد حيا ميکنم شرم می کنم. فرمودند بگو تو پسر من هستی. فکری کرد گفت بزبانم نمی آيد، سوء ادب می بينم، فرمودند من از تو عفو می کنم. عرض کرد که در شهری نزديک به اينجا پادشاهی هست که من تعلّق به دختر او پيدا کرده ام وصنعت من خار فروشی است؛ ديگر چه عرض کنم. حضرت فرمودند مطمئن باش من انشاء اللّه مراد تو را به تو می رسانم. باری مختصر اين است حضرت از برای او اسباب فراهم آوردند، رفت و آن دختر را گرفت و در شبی که وارد حجله گاه دختر شد، به مجرّد دخول در اطاق پر زينت و جلال، به خاطرش چيزی رسيد و پيش خود گفت که اين شخص از برای من چنين امر عظيم را محقّق نمود، پس چرا برای خودش نکرد؟ مادام از برای من مهيّا کرد، از برای خود نيز مهيّا می توانست و حال با اين قوای معنوی، باز در بيابانها می دود، گياه می خورد روی خاک می خوابد، در تاريکی می نشيند و نهايت فقر را دارد. به مجرّد اين که اين فکر باو رسيد، به دختر گفت تو باش، من کاری دارم، ميروم و بر می گردم.

آمد بيرون رفت در بيابان عقب حضرت. آخر حضرت را پيدا کرد گفت ای مولای من، تو منصفانه به من معامله نکردی. فرمودند چرا؟ عرض کرد از برای من خيری را می خواهی که از برای خود نمی خواهی. يقين است که پيش تو شيئی اعظم از اين موجود و اگر اين مقبول بود از برای خودت اختيار می کردی، لهذا معلوم است که چيز ديگری داری که اعظم از اين است. پس انصاف ندادی، به من چيزی دادی که پيش تو مرغوب نيست. حضرت فرمودند راست ميگوئی، آيا تو استعداد و قابليّت اين را داری؟ عرض کرد اميدوارم. فرمودند می توانی از همهٔ اينها بگذری؟ گفت بلی. فرمودند پيش من هدايت اللّه است، آن اعظم از اينها است، اگر می توانی بيا او در عقب حضرت افتاد. بعد حضرت نزد حواريّون آمدند، فرمودند من يک کنزی داشتم، در اين ده مخفی بود، حال نجات داده ام. اين کنز من است من آنرا از زير زمين بيرون آوردم و به شما می دهم.

(يکی از حاضرين اظهار حزن نمود که نمی تواند فارسی صحبت نمايد فرمودند:)

الحمد للّه در عالم روح اين حجاب لسانی نيست، قلوب با يکديگر صحبت می نمايند. يک وقتی در ايران انجمنی تشکيل شد، اساس اين انجمن آن بود که تکلّم من دون لسان می نمودند و به ادنی اشاره ای يک قضيّهٔ مهمّهٔ کلّيه را می فهماندند. اين انجمن خيلی ترقّی کرد، به درجه ای رسيد که به يک اشارهٔ انگشت يک قضيّهٔ کلّيه مفهوم می شد. حکومت ترسيد که اينها می توانند جمعيّتی تشکيل کنند ضدّ حکومت که هيچکس نتواند مقاصد آنها را بفهمد، ضرر های زياد خواهد داشت، لهذا به قوّه جبريّه منع کرد. يک قضيّهٔ آن را برای شما بگويم. هر کس می خواست داخل آن انجمن بشود، می آمد دم در می ايستاد. اينها در اين باب به يک اشاره با همديگر مشورت می کردند و بدون تکلّم رأی می دادند. وقتی يک شخص عجيب الخلقه آمد، دم در ايستاد. رئيس نگاه کرد به هيئتش، ديد عجيب الخلقه است. فنجانی بر روی ميز بود آب داشت و دو باره آب بر روی آن ريخت تا آنکه به لبالب رسيد اين علامت ردّ بود، يعنی اين مجلس ما جای اين شخص ندارد. امّا آن آدم با ذکاء بود، لهذا يک پر گل خيلی نازک گرفت و به کمال احترام وارد اطاق شده، روی آن فنجان به کمال دقت گذاشت که آب فنجان به حرکت نيامد همه مسرور شدند، يعنی مرا اينقدر محلّ لازم نيست، اين قدر لطيفم که مثل اين برگ گل محتاج به جا نيستم. دست زدند و او را قبول کردند. جميع مکالماتشان به اشارات بود و خيلی ترقّی نمودند و سبب شد که ذهن و ذکاء تندی پيدا کردند و ترقّی فراست آنها زياد شد. اغلب با چشم با همديگر صحبت ميکردند و در نهايت پاکيزگی به حالت و حرکت چشم سخن می راندند.

(به مناسبتی فرمودند:)

به مرور زمان جميع قطعات امريک مثل مکزيکو، کانادا امريکای جنوبی و مرکزی جمعيّتش داخل اتّحاد با عموم می شوند.

(در باب جنگ بزرگ که بعضی منتظرند ما بين دول عالم اتّفاق افتد شخصی پرسيد فرمودند:)

لابد خواهد شد امّا امريکا داخل نمی شود. اين جنگ در اروپا ميشود شما يک گوشه ای را گرفته ايد کار به کار ديگری نداريد، نه به فکر گرفتن قطعات اروپ هستيد، نه کسی طمع آن دارد که زمين شما را بگيرد. راحت هستيد، زيرا محيط اتلانتيک يک قلعهٔ طبيعی بسيار محکمی است.

(در باب وضع حکومات جمهوری و مشروطه صحبت شد؛ فرمودند:)

اروپا و سائر جهات مجبور خواهد شد که ترتيبات شما را اجرا کنند. در جميع اروپا تغييرات عظيمه رخ می دهد و مرکزيت حکومات به استقلال داخلی ولايات منتهی می شود. و فی الحقيقه اين انصاف نيست که مملکتی بواسطهٔ يک نقطه حکومت شود، زيرا هر قدر عقل و کياست اعضاء مرکز زياد باشد، از احتياجات لازمهٔ بلدی و محلّی اطّلاع تامّ ندارند و در ترقّی جميع اطراف مملکت منصفا نمی کوشند. مثلاً حالا جميع آلمانيان برلين را خدمت می کنند، جميع فرانسه پاريس را خدمت می نمايند، جميع ممالک و مستعمرات انگليس لندن را زينت می دهد. امّا حکومت شما خوب ترتيباتی دارد.

(شخصی از حاضرين از اشکالات سياسی و اقتصادی عرض کرد؛ فرمودند:)

امريکا را به اروپا نتوان قياس نمود. مشکلات امريکا بالنّسبه به مشکلات اروپا هيچ است. يکی از مشکلات اروپا کثرت جيوش است. در فرانسه و آلمان عموم ملّت عسکرند، ولی شما از اين مصيبت کبری راحتيد. خدا را شکر کنيد که شما را از اين بلا نجات داده، در داخلهٔ امريکا امن و امان است و اوّل علم صلح در اينجا بلند می شود، يقين بدانيد که اين میشود چون که انسان از مبادی نتيجه می گيرد و آن اين است که اينجا صلح در ميان خود ملّت بر قرار شد و از اينجا سرايت به اطراف خواهد نمود.

(يکی از حضّار سؤال نمود که آيا حکومت مملکتی بايد علی الاطلاق در دست جميع مردم باشد يا در دست عقلا؟ فرمودند: )

معلوم است اگر عموميّت ملّت اعزّه را انتخاب نمايند که آنها رؤسای جمهور را انتخاب کنند، بهتر است. يعنی رئيس منتخب منتخب باشد، زيرا عموم عوام چنانچه بايد و شايد از اين مسائل سياسيّه آگاه نيستند. عوام به حبّ صيت می روند و هر مطلبی را فی الحقيقه عقلاء ترويج دهند و اين طبيعی است؛ عوام به آنها می گروند. کار بايد اصلاً در دست عقلا باشد، نه در دست عوام، ولی عقلاء هم بايد در نهايت صداقت و خلوص نيّت خدمت به عموم ملّت نمايند و خير آنها را حفظ و صيانت کنند. در کلّيات امور ملاحظه کنيد، چون در دست عوام دهيد خراب می شود. اگر کار در دست عمله دهيد خانه ساخته نمی شود لابد يک مهندس عاقلی لازم است. کار را عقلا می کنند عوام همان تعبش را می کشند. خريطهٔ جنگ را سردار می کشد، ولی عوام جنگ می کنند، نمی شود خريطه را دست آنها بدهند. آيا می شود يک اردو را دست افراد اردو داد؟ امّا اگر فتح و ظفر خواهيم بايد شخص با تجربه عاقلی را جنرال کرد.

( سؤال در مسائل اقتصادی ماليون و رنجبران شد؛ فرمودند: )

اين يکی از مسائل اساسيّهٔ حضرت بهاء اللّه است، امّا معتدلانه، نه متهوّرانه. و اگر اين مسئله به طور محبّت التيام نيابد عاقبت به جنگ خواهد کشيد. اشتراک و تساوی تامّ ممکن نيست، زيرا امور و نظام عالم مختل می گردد، امّا يک طريق معتدلانه دارد که نه فقرا اين طور محتاج بمانند و نه اغنياء اين طور غنی گردند. هم فقراء هم اغنيا بر حسب درجات خود به راحت و آسايش و سعادت زندگانی نمايند.

در دنيا اوّل يک شخص بود که اين فکر را کرد و او پادشاه مملکت اسپارته بود و سلطنتش را فدای اين کار کرد. حياتش قبل از ولادت اسکندر يونانی بود. اين فکر در سر او افتاد که خدمتی بکند که مافوق آن خدمتی نشود و در اين عالم سبب سعادت جمعی شود. لهذا اهالی اسپارته را سه قسم نمود: يک قسمتش اهالی قديمه بودند که زرّاع بودند، يک قسمتش اهل صنعت بودند يک قسمتش يونانيانی بودند که اصلشان از فنيکيان بود. لوکورکوس که اسم اين پادشاه بود خواست مساوات حقيقی بين اين سه قسم بگذارد و باين وضع تأسيس حکومت عادلانه نمايد. گفت اهالی قديمه که زرّاع هستند بهيچ مکلّف نيستند، فقط مکلّف بدادن ده يک از حاصلات خود هستند، مکلّف به چيز ديگر نيستند. اهل صنعت و تجارت هم سنوی خراج بدهند، ولی مکلّف به چيز ديگر نه. امّا طبقهٔ سوم که نجبا و سلالهٔ حکومت بودند و مناصب و حرب و دفاع از وطن و سياست ملک وظيفهٔ آنها بود، جميع اراضی اسپارته را مساحت کرد و بالتّساوی در ميان اين فرقه تقسيم کرد. مثلاً آنها نه هزار نفر بودند، جميع اراضی را نه هزار قسمت تقسيم نمود و هر يک از اين فرقه سرآمد آنرا يک سهم داد بالمساوات و گفت هر عشری که از آن زمين بيرون آيد، مال صاحب آن ملک باشد. و در ميان اهالی، بعضی قوانين و نظامهای ديگر نيز گذارد. و چون اين امور را حکم داده، بر حسب دلخواه خود به انجام رسانيد ملّت را در معبد خواست گفت من ميخواهم بروم به سوريا لکن می ترسم بعد از اين که من بروم اين قوانين مرا بهم بزنيد، لهذا شما ها قسم ياد کنيد که پيش از آمدن من اين قوانين را ابداً بهم نزنيد. آنها هم در معبد قسمهای مؤکّد خوردند که ابداً تغيير ندهند و هميشه متمسّک باين قوانين باشند تا آنکه پادشاه مراجعت نمايد. ولی او از معبد بيرون آمد و سفر کرد و ديگر بر نگشت و از سلطنت خود گذشت تا اين قوانين محفوظ بماند. و اين مسئلهٔ اشتراکيّه چيزی نگذشت که سبب اختلاف شد، زيرا يکی از آنها پنج اولاد و يکی سه اولاد و ديگری دو اولاد پيدا کرد، تفاوت حاصل شد و به هم خورد.

لهذا مسئله مساوات مستحيل است، امّا آنچه هست اين است که اغنيا رحم به فقرا کنند، امّا به ميل خودشان نه مجبوراً؛ اگر مجبوری باشد فائده ای ندارد. نه آنکه به جبر باشد، بل به موجب قانون عمومی، هر کس تکليف خود را بداند. مثلاً شخص غنی حاصلات زيادی دارد، شخص فقير حاصل کم دارد يا آنکه روشن تر بگوئيم يک شخص غنی ده هزار کيلو حاصل دارد و شخص فقير ده کيلو دارد. حالا انصاف نيست که از هر دو يک ماليات بگيرند، بل شخص فقير در اين موقع بايد از ماليات معاف باشد. اگر آن شخص فقير عشر ماليات بدهد و شخص غنی هم عشر ماليات بدهد، اين انصاف نيست. پس در اين صورت بايد قانونی وضع نمود که اين شخص فقير که فقط ده کيلو دارد و به جهت قوت ضروری خود جميع را لازم دارد، از ماليات معاف باشد، ولی شخص غنی که ده هزار کيلو دارد، اگر عشر يا دو مقابل عشر ماليات بدهد، ضرری به او نمی رسد. مثلاً اگر دو هزار کيلو بدهد، باز هشت هزار کيلو دارد و آدمی که پنجاه هزار کيلو دارد، اگر ده هزار کيلو بدهد، باز چهل هزار کيلو دارد لهذا قوانينی بر اين منوال لازم است.

اين قوانين اجرت و مزد را بايد به کلّی به هم زد. اگر امروز صاحبان فابريقه ها بر مزد کارگران ضمّ کنند، باز يک ماه يا يک سال ديگر فرياد بر آورده، اعتصاب نموده، بيشتر خواهند خواست؛ اين کار انتهائی ندارد. حالا شريعت اللّه را به شما بگوئيم به موجب شريعت اللّه مزد به اينها داده نمی شود، بل فی الحقيقه شريک در هر عملی می شوند. مثلاً زرّاع در هر دهی زراعت می کنند، از زراعت حاصلات می گيرند و از اغنياء و فقراء بر حسب حاصلاتشان عشر گرفته می شود و در آن ده انبار عمومی ساخته می شود که جميع ماليات و حاصلات در آنجا جمع گردد، آن وقت ملاحظه می شود کی فقيراست کی غنی و زرّاعی که فقط به قدر خوراک و مخارج خود حاصل بدست آورده اند از آنها چيزی گرفته نمی شود. باری جميع حاصلات و ماليات که جمع شده، در انبار عمومی جمع می شود و اگر عاجزی در ده موجود، به قدر قوت ضروری به او داده می شود و از طرف ديگر شخص غنی که فقط پنجاه هزار کيلو لازم دارد، ولی پانصد هزار کيلو حاصلات بعد از مصارفات دارد، لهذا دو برابر عشر از او گرفته می شود و در آخر سال هر قدر انبار زيادی مانده خرج مصارف عمومی می شود.

اين مسئلهٔ اشتراکيون بسيار مهمّ است و به اعتصاب مزدوران حلّ نخواهد شد. بايد جميع دول متّفق شوند و يک مجلسی قرار دهند که اعضاء آن از پارلمانهای ملل و اعيان منتخب گردد و آنها در نهايت عقل و اقتدار قراری بدهند که نه ماليون ضرر زيادی بکنند و نه عمله ها محتاج باشند. در نهايت اعتدال قانونی بنهند بعد اعلان کنند که عمله ها حقوقشان در تحت تأمينات محکم است و همچنين حقوق ماليون حفظ می شود. و چون اين قرار عمومی به رضايت هر دو طرف مجری گردد، اگر اعتصابی اتّفاق افتد، جميع دول عالم به التّمام مقاومت کنند والّا کار به خرابيهای زياد می کشد، علی الخصوص در اروپا معرکه خواهد شد و از جمله يکی از اسباب های حرب عمومی در اروپا همين مسئله است. مثلاً اصحاب اموال، يکی معدن دارد يکی فابريقه دارد، اگر ممکن باشد صاحبان معادن و فابريقه در منافع با کار گران شريک باشند، معتدلانه از حاصلات صدی چند به عملجات بدهند تا عمله غير از مزد نصيبی نيز از منافع عموميّهٔ کارخانه داشته باشد تا به جان در کار بکوشد. در آينده احتکار باقی نمی ماند، مسئلهٔ احتکار بکلّی به هم می خورد. و همچنين هر فابريقه که ده هزار سهم دارد از اين ده هزار سهم از منافع دو هزار سهم را به اسم کارگران نمايند که مال آنها باشد و باقی مال، ماليون بعد آخر ماه يا سال هر چه منفعت می شود بعد از مصارفات و مزد بر حسب عدد اسهام در ميان هر دو طرف تقسيم کنند. فی الحقيقه تا حال خيلی ظلم به عوام شده، بايد قوانين گذارد، زيرا کار گران ممکن نيست به اوضاع حاليه راضی شوند. هر سال هر ماه اعتصاب کنند و آخر الامر ضرر ماليون است. اعتصابی در قديم در عسکر عثمانی واقع شد. گفتند به حکومت معاش ما کم است بايد زياد کرد دولت مجبوراً ضمّ کرد. بعد از چندی دو باره اعتصاب کردند. عاقبت جميع ماليات در جيب عسکر رفت. کار به جائی رسيد که سلطان را کشتند که چرا ماليات را زياد تر نکردی که ما بيشتر بگيريم. يک مملکتی ممکن نيست به راحت زندگی کند بدون قانون. بايد قانون محکمی در اين خصوص گذاشت که جميع دول حامی آن قانون باشند. جوهر کلام اين که اعتصاب سبب خرابی است، امّا قانون سبب حيات است. بايد قانونی گذارد، بايد به قانون طلبيد، نه به اعتصاب و جبر و عنف.

شما امشب از سياسيّات صحبت کرديد، ولی ما عادت نداريم از سياست صحبت کنيم. ما از عالم روح صحبت می کنيم، از ثروت ملکوت صحبت می کنيم، نه از ثروت ناسوت. سياست امر اجباری است، امّا سعادت ابدی به امر اجباری حاصل نمی شود. اجبار و سعادت ممکن نيست. مراد از سعادت چه چيز است؟ يعنی ملّت در نهايت فضائل عالم انسانی و قوّه ملکوت الهی زندگانی کند. آن حکايت ديگر است و اين حکايت ديگر.



1. Mr. Pen Show [↑](#footnote-ref-1)
2. Milford [↑](#footnote-ref-2)
3. بيانات مبارک در منزل مستر پن شو در ييلاق ميلفورد، نيويورک ٣ جون ١٩١٢ ( ١٧یا ۱۸ جمادی الاخر ١٣٣٠)

   شرح در بدايع الآثار ج 1 ص ١١٣ [↑](#footnote-ref-3)